

« کلام خداوند در تنگنای زندگی است که به تمامی در دل آدمی می‌نشیند و او را به صبر و پایداری تشویق می‌کند. آنان که روزهای دشوار اسارت را سپری کرده‌اند، آیه آیه و حرف حرف کلام خدا را با گوش جان خویش شنیدند و حلاوت آن را تا اعماق جان خویش دریافتند.»

« آزادگان و تبلیغات حزب بعث عراق » در گفت و شنود  
شاهد یاران با آزاده محمد رضا میرشمسی

## مأموران عراقی هر روز توجیه می‌شدند...



می‌شدیم کریم، مقداد و باقی سربازها را می‌دیدیم. کریم زنگ و وز زنگار بود و نتواند کار می‌کرد. او خیلی مراقب بود که بچه‌ها او را مسخره نکنند و نمی‌دانم که به کجا وصل بود چون افسرها را مسخره می‌کرد و لوطی منشی رفتار می‌کرد و بچه‌ها با کریم خیلی راحت تر بودند تا یوسف که ادعا می‌کرد من شیعه هستم. حسین سربازی بود که در اواخر آمده بود و او خیلی دوست داشتنی بود و سن او ۳۰ سال به بالا بود ولی دوست داشتنی بود و ما به او کمک می‌کردیم مثلاً چند تا دختر داشت که بچه‌ها پولپایشان را جمع می‌کردند و به او می‌دادند و او آنها را تبدیل به پول عراقی می‌کرد و برای دخترانش چیزی می‌خرید. خیلی فقیر بود و وقتی افسر سر صف می‌ایستاد و به بچه‌ها فحش می‌داد حسین ته صف می‌ایستاد و به عراقی‌ها فحش می‌داد. خود عراقی‌ها می‌گفتند ما نظافت و چیزهای دیگر را از شما یاد گرفتیم و در اوائل ما را مسخره می‌کردند که چرا اینقدر ظرف می‌شوئید. ما همگی با قاشق غذا می‌خوردیم و همینکه غذا را می‌خوردیم، ظرف را می‌شوئیم و آنها می‌گفتند ما یک بار در هفته ظرفها را می‌شوئیم و باقی وقتها ته آن روزنامه می‌کشیم. بچه‌ها پتوها را هر روز می‌شوئید ولی باز هم شیش داشت برای اینکه از عراقی‌ها به ما منتقل می‌شد. و آنها آنقدر شیش داشتند که با اینکه هر روز برنامه شیش‌کشی داشتیم ولی به ما منتقل می‌کردند. اصلاً نظافت را رعایت نمی‌کردند و ما می‌دیدیم وقتی اثاث‌کشی می‌کردند و از اتاقی به اتاقی دیگر می‌رفتند وقتی پتوها را با خود حمل می‌کردند پتوئی که باید سبز باشد قهوه‌ای شده بود. وقتی لباس به ما می‌دادند و ما آنها را می‌شوئیم می‌گفتند که ما به شما با این لباسهایی که دارید حسرت می‌خوریم و آنها لباس دوزی و لباس شویی را از ما یاد گرفته بودند و به این امر اعتراف می‌کردند و خودشان می‌گفتند که ما نظافت را از شما یاد گرفتیم.

آیا شما را به زیارت کربلا هم بردند؟  
آنها اوائل فکر می‌کردند که ما مجوس هستیم و مسیحی‌ها بیشتر تأکید می‌کردند، و ابو ولید می‌گفت شما مجوس هستید و وقتی می‌گفتیم که مگر نماز شب بچه‌ها را نمی‌بینی او می‌گفت این کار برای به دست آوردن دل ماست. می‌گفتیم شما ۷ سال یا ۸ سال ما را به خاطر دعای کمیل و قرائت قرآن و دعای دسته جمعی می‌زیند، پس چطور می‌گوئید که مجوس هستیم در

فرمانده موصل ۳ بود و به مجید گفت چه خبر است. مجید گفت مراسم جشن پیامبر (ص) است. و توضیح داد که شما ۱۲ ربیع مراسم می‌گیرید و ما ۱۷ ربیع مراسم می‌گیریم. آنها مجید را به عنوان یک آدم عاقل می‌شناختند زیرا که او لیسانس وظیفه بود. مجید گفت مراسم قبلی ما هم برای وفات پیامبر اسلام (ص) بود و افسر عراقی گفت تو می‌دانی که چه می‌گویی و مجید گفت بله. او گفت من تو را آدم عاقلی می‌دانستم مگر می‌شود آدم اول بمیرد بعد به دنیا بیاید. وقتی این را گفت مجید به پیشانی اش زد و گفت کاش به دست اسرائیلی‌ها اسیر شده بودم حداقل آنها می‌فهمیدند و گفت پیامبر به حساب شما در ۱۲ عام الفیل و به قول شیعه ۱۷ ربیع به دنیا آمده و توضیحاتی داد و افسر عراقی فهمید و دوباره گفت تو واقعاً دانشمندی و این کسی بود که دوران درجه‌داری را به اتمام رسانده بود و می‌خواست افسر شود. در مورد اعتقادات آنها که می‌گفتند ایرانی‌ها موجودند و در رابطه با تجاوز ایران به عراق توضیحاتی دهید؟

**آنها اوائل فکر می‌کردند که ما مجوس هستیم و مسیحی‌ها بیشتر تأکید می‌کردند، و ابو ولید می‌گفت شما مجوس هستید و وقتی می‌گفتیم که مگر نماز شب بچه‌ها را نمی‌بینی او می‌گفت این کار برای به دست آوردن دل ماست. می‌گفتیم شما ۷ سال یا ۸ سال ما را به خاطر دعای کمیل و قرائت قرآن و دعای دسته جمعی می‌زیند، پس چطور می‌گوئید که مجوس هستید.**

در مورد بحث تجاوز قطعاً می‌گفتند شما تجاوز کردید و هر چه بحث می‌کردیم می‌گفتند خبر چون که صدام گفته شما تجاوز کردید پس شما حمله کردید. در مورد بحث اعتقادی اینطور بود که ما با عراقی‌ها زندگی می‌کردیم و هر روز که از خواب بلند

در مورد ویژگیهای ارتش بعث و ساختار آن توضیح دهید؟  
ارتش عراق را باید از دو جنبه مورد نگاه قرار دهیم یکی ترکیب جمعیتی و دیگر حزبی که از نظر حزبی فوق العاده منظم، پیچیده، سیستماتیک و جدی و بافت مردم عراق ۶۰ و چند درصد شیعه و حدود ۳۰ درصد سنی هستند که به عربها و اکراد تقسیم می‌شوند و حدود ۲ یا ۳ درصد هم مسیحی هستند جالب این است که شیعه‌ها با همان دیدگاه یعنی‌ها می‌جنگند. و این طور نیست که شیعه‌ها را بی‌گناه بدانیم و باور من این است که بدون وجود شیعه‌ها صدام پانزدهم ماند و در بحث اسارت اگر وارد شویم کسانی که دور ما بودند عمدتاً سنی بودند. در ایران کسانی که مراقبت اسرای عراقی گماشته شده بودند عمدتاً از کسانی بودند که از خانواده اسرا و شهدا نباشند تا کینه‌ای خدای ناکرده ابراز نکنند. آنجا برعکس سعی می‌کردند نگاهها را از کسانی بگذرانند که از خانواده‌هایی که اسیر یا کشته داده‌اند و شاید هم طوری بود که عراقیها در همه خانواده‌هایشان کشته و اسیر و زخمی داشتند و یا تعهد در کار بود تا آزار بیشتری برسانند. به هر حال چون اینها از خانواده‌های ضربه‌پذیر بودند کینه‌ای رفتار می‌کردند. در اینها مسیحی هم بودند که فکر می‌کنم آرام‌ترین آنها بودند و شیعه‌ها از روی جهالت و یا کینه رفتار می‌کردند. افراد دیگری هم بودند که با ما خوب بودند ولی به علت ترس از حکومت مثل بقیه رفتار می‌کردند و می‌گفتند اگر بفهمند که من با شما رابطه خوبی دارم اعدام می‌کنند. خیلی‌ها هم خیانت می‌کردند. بچه‌های کربلا و کوفه خیانت بیشتری می‌کردند و ما روی بچه‌های ناصریه و نجف بیشتر حساب باز می‌کردیم و ارتشهای عراق یکپارچه جاهل بودند.

در اینباره خاطره‌ای دارید؟  
مسئول فرهنگی اردوگاه فردی بود بنام ابو ولید که مسئول استخبارات اردوگاه و در حال افسر شدن بود. او به عنوان نظریه پرداز اردوگاه شناخته شده بود و فرد پر ادعایی بود. روزی میلاد پیامبر (ص) را مراسم گرفته بودیم و در حال اجرای مراسم بودیم که به دلیل عدم توانایی لازم نگهبان خودی، مراسم لورفت و سربازها ابو ولید را صدا کردند. او به آسایشگاه آمد و دید که جمعیت ۱۳۰ نفری آسایشگاه حدود ۲۰۰ نفر و فضای اتاق عوض شده و با اینکه خیلی چیزها را مخفی کرده بودیم، باز هم فهمید که مراسم بوده است و گفت بروید مجید فلاس را صدا کنید که

## عراقی‌ها برای نیروهای خود کلاس داشتند یعنی دائماً آنها را توجیه می‌کردند که اینها اسیر و متجاوزند و به خاک شما آمدند و در خاک شما اسیر شدند فضای سنگین تبلیغاتی را از طریق تلویزیون زیاد کرده بودند ولی در روزنامه ضعیف بود زیرا فرهنگ تبلیغات مستقیمی هر روز داشتند

از آنها و یا هر سه نفر مرده‌اند. چند بار این توفیق نصیب من شد که در حمام پشت ایشان را لیب بزمن و توانستم خودم آثار شکنجه را ببینم. جای اتو و سایر شکنجه‌ها بر بدن ایشان نمایان بود. از امتیازات آقای جمشیدی این بود که وقتی حاج آقا ابوترابی، آقای صالح آبادی جوان بیست و چند ساله را به عنوان مسئول روحانی اردوگاه انتخاب کرد حاج آقا جمشیدی پیرمرد پذیرفتند و از ایشان تبعیت کردند. من ولایت مداری را آنجا دیدم و من می‌دیدم که ایشان تمام سخنرانیهای حضرت امام (ره) را حفظ بودند. می‌گفت حرفهای امام (ره) برای من وحی منزل است. مثلاً سخنرانیهای حضرت امام (ره) به مناسبت ۱۵ خرداد را حفظ بودند آن را برای کاغذ می‌نوشتند و می‌گفتند حضرت امام (ره)

تاریخ ۲۶ دی سال ۶۷ ساعت ۱۲ شب ما را به موصل بردند و سوار قطار کردند و صبح به بغداد رسیدیم و با اتوبوسی به نجف رفتیم و ظهر در نم‌نم باران و با صدای قرائت استاد عبدالباسط به کربلا رسیدیم که دیگر فکر نکنم چنان زیارتی نصیب ما شود. و فوق العاده بی نظیر و نادر بود و فقط امثال ما می‌توانند آن را درک کنند. این به دلیل سیاستهای حاج آقا ابوترابی بود که ما توانستیم به زیارت برویم.

وضعیت تبلیغات در میان عراقی‌ها چگونه بود؟ باید دقت کرد که عراقی‌ها برای نیروهای خود کلاس داشتند یعنی دائماً آنها را توجیه می‌کردند که اینها اسیر و متجاوزند و به خاک شما آمدند و در خاک شما اسیر شدند فضای سنگین تبلیغاتی را از طریق تلویزیون زیاد کرده بودند ولی در روزنامه ضعیف بود زیرا فرهنگ مطالعه در آنها حاکم نبود اما آنها تبلیغات مستقیمی هر روز داشتند حتی صبح‌ها قبل از این که به اردوگاه بیایند جمع می‌شدند و فرماده ۱۵ دقیقه‌ای برای آنها صحبت می‌کرد مشخص بود که مواضع آنها را تعیین می‌کند که چه کار باید بکنند و چگونه باید برخورد کنند ولی با این وجود نمی‌توانستند نادیده بگیرند واقعاً می‌گفتند خیلی چیزها از شما یاد گرفتیم. در عین حال اعراب تعصبی داشتند که خیلی وقت‌ها این تعصب مانع می‌شد که آنها واقعیتها را بگویند ولی بعضی وقت‌ها صحبت می‌شد از خانه و از اینکه خانواده‌ها نمی‌دانند شما کجایید و از شما نمی‌پرسند گاهی می‌گفتند و در این صحبت مشخص می‌شد که یک سری واقعیتها را به خانواده‌هایشان منتقل می‌کنند گاهی می‌گفتند ما درم گرفته است راضی نیستیم اسیر را بزیند اما طبیعتاً همان غرور اجازه اینکه مسأله را خیلی اعلام کنند نمی‌داد شاید هم نگرانی‌هایی از هر جهت داشتند. زمانی که ما مراسمی و یا دعایی داشتیم به بین دو پنجره‌ای که فاصله این دو پنجره ۱/۲۰ بود تکیه می‌دادند و نگاه می‌کردند و گوش می‌دادند مواقع نادری هم به زبان می‌آوردند و می‌گفتند شما بهترین هستید

از میان کدام شخصیت در ذهن شما شاخص‌تر است و چرا؟

محمد علی جواد. به جرئت باید بگویم آنچه که بچه‌ها از ختم قرآن دارند در ترجمه قرآن از ایشان است. چون ایشان شاگرد شهید ناطق نوری بودند در قرآن ظاهراً تهران کلاسهای ایشان را می‌رفتند یک شیوه بدیعی داشتند در ترجمه قرآن. ترجمه کلمه به کلمه قرآن که این ترجمه در وجود بچه‌ها می‌نشست و طرف ۱ سال ۱/۵ سال خودش می‌شد مترجم قرآن خیلی عالی کار کردند و شاگردانی در رومانی تربیت کرده بودند بعد از اینکه آمدند اردوگاه ما شاگردها هم آمدند اردوگاه را اوج آموزش این روش گرفته بود و در فرصت کوتاهی کار خودشان را کردند اگر بگویم که حاج آقا جواد خودشان را رابیمه کردند در آخرت و باقیات و صالحاتی از خودشان به جا گذاشته‌اند و آموزش قرآنی که با این شیوه جدیدی که خیلی‌ها هم حتی روحانیون هم بلد نبودند ایشان این شیوه را داشتند حالا نمی‌دانم از شهید ناطق نوری گرفته بودند یا خودشان ابداع کرده بودند ولی شیوه‌ای بود بسیار عالی که ما هنوز هم از آن شیوه استفاده می‌کنیم. حاج آقا جمشیدی از کتک خورده‌ها و شکنجه شده‌ها و ضرب و شتم شده‌های حادثه فیضیه قم هستند. ایشان گفتند من سه نفر رادم که گویا دو نفر

این را فرموده‌اند. او می‌گفت من زمانی که حضرت امام (ره) را در تلویزیون در حال سخنرانی می‌بینم به صورت دوزانو می‌نشینم. او گاهی اوقات، هم خشن بود و هم نرم بود. خیلی‌ها از خشن بودنش می‌ترسیدند ولی ما از نرم بودن ایشان خیلی چیزها دیدیم.

اسارت را چگونه توصیف می‌کنید؟

اسارت یعنی جمع اضعاد. شما در اسارت سفید و سیاه و راحتی و سختی را در کنار هم دارید. شکنجه و رفاه را در کنار هم دارید زیرا که شما پذیرفته‌اید این نکته را که نباید رام اسارت شوید و نباید به اسارت عادت کنید. این برای ما یک اصل بود. حاج آقا جمشیدی و حاج آقا ابوترابی به ما می‌گفتند نباید به اسارت عادت کنید و هر چه را که عراقی‌ها گفتند بپذیرید. اسیر باید مراقب باشد جان‌ش را حفظ کند. حاج آقا ابوترابی می‌گفتند بچه‌ها آنقدر به آزادی امید داشته باشید که شب را با کفش بخواهید چرا که ممکن است فردا بیایند و درها را باز کنند و بگویند فرار کنید. عراقی‌ها می‌آمدند و کلاسهای ما را به هم می‌ریختند اما دوباره تشکیل می‌دادیم.

از شکنجه‌ها بگویید؟

واقعیت این است هر چه می‌گذرد بعضی چیزها خودش را نشان می‌دهد. بعضی از دوستان ما که الان به سن ۴۱ و ۴۲ رسیده‌اند و زمانی که اسیر شدند ۱۷ ساله بودند وقتی با آنها صحبت می‌کنیم که به نظر می‌آید حدوداً ۶۰ ساله هستند. یعنی آثاری این گونه دارند و از نظر روحی خیلی اذیت شدند. اگر لطف خدا و این دلدادگی نبود، همه ما باید دیوانه می‌شدیم. خدا خواست دیوانه نشدیم و خیلی تحمل می‌کنیم ولی با این وجود حس می‌کنم نسبت به خیلی از آدمهای عادی ما صورتی هستیم. چون این صبوری را تمرین کردیم. خود من در یکی از بازجویی‌ها یک لگدی به کمرم زدند که آثار شکستگی در یکی از مهره‌هایم هست و هر چند وقت یک بار مرا می‌خواباند و چند دقیقه نمی‌توانم یک جا بنشینم و باید جابه‌جا شوم چون به من فشار می‌آورد و می‌زدند پایم را بی‌حس می‌کند و یا آن پایم می‌سوزد یا کمرم تیر می‌کشد. خوب اینها آثار کتک خوردن ما و شکنجه است. مثلاً لگدی که در سر ما زدند باعث سردردهای شدیدی شده و توی خودمان است و به کسی نمی‌گوئیم. ما اصلاً عادت نداریم بگوئیم که مریض هستیم و من خودم حس می‌کنم که کلکسیون درد هستم و تحمل می‌کنیم. دفترچه‌ام را که نگاه می‌کنی می‌بینی من از ۸۳ تا به حال یک بار بیشتر دکتر نرفتم چون بیشتر توی خودمان می‌ریزیم. خود من سوزش چشم و سردرد و سرفه‌های شدید دارم چون ریه‌هایم جواب نمی‌دهد و اینکه من در گوشه‌ای از شهر رفته به این دلیل است که نمی‌توانم در این محیط نفس بکشم. بدن نمی‌کشد. ما همه غذایی را نمی‌توانیم و همه جوهر نمی‌توانیم بخوریم. خیلی باید مراعات کنیم. ما خیلی به ناراحتی‌های جسمی‌کار نداریم چون آدم جسمی را می‌تواند تحمل کند ولی روحی رانه. بنده خیلی از شکنجه‌ها در اسارت نکشیدم ولی الان که در حضور شما نشستام شاید به اندازه یک سانت دور تا دور سرمن الان در اختیار من نیست و از شدت فشاری که توی سرم است مجبور هستم یک مشت توی سر خودم بزنم. شاید آرامم کند و لطف خدا شامل حال ما شده که می‌توانیم تحمل کنیم و . . . و مطمئن هستم دوستان دیگرم وضعیت بدتری دارند.

